

بمرد روز آمدند و بیا کف کردند و رفتند روزی دیگر بخند آمدند گفتند  
دیدند در چهرت نهاده و کاغذی در میان کفن و دران نوشته که دوستی از ما  
بقضا آمد و بیا کف نهاده و طعام نهاده و از کسکی کشیده کفن شما را  
تختیم شیخ الاسلام مرگفت که این عید الله دینوری گفته که الله تعالی خود برقرار  
سلام میکند و بگوید در وقت فصل سلام علیک گویند و یک سال از کشته  
نماند که با دین حجت مرتفع باز میگردد و میدوخت تا با کلاه آمد گفت نفس خویش را  
مستعمل میکنم پیش از آنکه مرا مشغول کند و ی گفته که صحبت خندان باز نمان  
از جمله توفیق الله تعالی من خندان را و از دیگر ایشان است و رغبتی نکران صحبت  
خندان علامت خدا لایزال نکران و حاجت و پیغمبر ایشان است و همه وی گفته  
مربعض اصحاب خود را بجهان ماتی من هدیه البسته الظاهر علیه ههنا  
ذینوا الظواهر لا بعدان خیرا البواطن شیخ الاسلام گفت که وی گفت من خندان  
خود را عمارت باطن آموخته نه خورده ظاهر را از جامه خدای خشنود بیا  
از آنان که از کس که در دنیا بعضی همین ادبش جامه و مرتفع و میان شد و سجاده  
و کفن و مانند آن که در دنیا و معانی و صفای باطن نه تاهرم بدید بیدار که این کس  
همه آمنت و پس آن کسان که خداوندان معانی و باطن نیگویند که فی الدخول  
آن زمانند و طاعت آن بیاوند که ولای و پیغمبری دیگر مشغول باشند و هم وی  
گفته که در بعض سفرهای خود یکی دید که یک پای پر صحبت گفت آری گفت این

یعنی بگوید از من که سلام علیکم  
یعنی که نباید از خراطین  
و خزان چه

یعنی بگوید که شکست نیاید از آنچه می  
یعنی از لبه بکرام و سکون باطنی  
یعنی نوعی پوشش اصل صلاح را که برایش  
آفته اند تا که نیاراستند ظاهر خود را  
که بعد از آن که خراب ساخت  
باطن خود را

تعلیقات  
در این کتاب

در این کتاب  
در این کتاب

آیت را بخوان که و جملگان ههنا ابرو الخیر چون حامل و زبانه و بیت می شنایند  
بی آتش برادر کسی بر وی درآمد و گفت کیف آمستی این بیت بخواند **شعر**  
إذا البلیل البسنة توبه ثقليه فيه في موجع أبو الحسن البسنة وانی الصخر  
از طبقه سادسه است نام وی علی بن جعفر بن داود است از سپه روان مغربیه  
شاکر سپه روانی که بیاراست صاحب خواص غرض بوده و بمکه مها ورت کرده و اینجا  
برفته از دنیا شاکر معاذ مصریست و ابو بکر موزنی و جفید و بشید و ابو بکر  
تیسانی و کتانی و ابو علی کاتب و ابو بکر مصری و غیر ایشان را از مشایخ وقت  
دید بود شیخ جهم بود در وقت خویش و نیکانه مشایخ در روزگار خود  
شیخ سلی بود از تارایج صوفیان که ذکر کرده و گفته که عمر وی صد و بیست  
چهار سال کشید و با خر عمر مفقود شد هرگاه که مؤذن قدما متذکر وی  
بر پای خواستی و چون نماز یکدی با نفع شدی و در حال سلام نیز همچنان  
بود و شیخ عمو و شیخ عباس را دیدار وی غرض میکردند و میگردند که غرض میکردند  
که لای ایشان فرض بود بان بپایان وی پرسید که تصوف چیست گفت لای اولاد  
یکانه داشتن هفت و یک که نه ذیست از خلق وی گفته الصوفیه مع الواردات  
لأمع الاوردات شیخ الاسلام گفت که فتح حاجی گفت که وی گفت صوفی از مقامات  
و احوال بر گذر شده است آن همه زیر قدم وی است و همه در حال وی جمیع  
شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که شیخ سپه روانی گفت آخر ما بچرخ من وید

یعنی چون شب سپه روانی آمد  
که تار کبیت شتافت شش دروی  
و از حال بلی کرد و از آن بلی  
بارد که همان مشکلم است

یعنی بگوید که از من سلام علیکم  
یعنی که نباید از خراطین  
و خزان چه

تعلیقات  
در این کتاب